

خبرنگاران گروه فرهنگی «فرهیختگان» با نویسنده، کارگردان و بازیگران فیلم «بچه مردم» به یک کتابفروشی رفتند و از کتاب و البته فیلم تحسین شده‌شان سخن گفتند

کتابخوانی با بچه مردم

■ محمود کریمی، کارگردان: نمی‌شود تاریخ شهدا را سانسور کرد



مریم فضائلی و محمدحسین سلطانی خبرنگار گروه فرهنگ

تاجی به پرونده‌های روی میز نگاهی می‌اندازد؛ چشم‌هایش بین بچه‌ها و پرونده‌های می‌گردد. ما جای تاجی نیستیم، اما اگر خودمان را لحظه‌ای جای او بگذاریم، می‌توانیم کاملاً درکش کنیم و حق بدیم که ناراحت باشسد؛ درعین حال دلمان می‌خواهد دست‌ روی بازویش بگذاریم و بگوییم: «دمت گرم» تو بودی که این بچه‌ها را، با همه بی‌پاهای‌شان، بزرگ کردی. توقف مدیر پرورشگاه نبودی؛ حالا هم ایستاده‌ای تا کشمکش کنی روی پای خودشان بایستند.»

در آن سکانس، تاجی دیالوگی می‌گوید؛ اگر ما باشیم شاید بغض گلویمان را بگیرد، اما او تاجی است؛ بغضش را می‌برد پشت صدایش و می‌گذارد محکم بماند: «هر قصه‌ای رو نگاه کنيد می‌بینید قهر ماثن از یه جایی روی پای خودش وایساده. الیور تونیست یه جور، سهراب و فریدون یه جور دیگه، حضرت یوسف چهار سالش بود رفت عزیز مصر شد. حضرت موسی رو بگو؛ همین دنیا که اومد دانش به آب، ماشالا نرغ‌خوشدین، پاتون اینجاست سرتون اونجا. و قشعه خودی نشون بدین.»

با همین چند جمله، هم دل‌آشوب بچه‌ها را آرام می‌کند، هم شاید دل خودش را. انگار قصه‌ها را از جیبش بیرون می‌کشد و مثل یک مرهم می‌گذارد روی زخم این بزرگ‌شدن ناخراسته. قصه‌ها همین هستند؛ وقت‌هایی که زندگی نفس‌گیر می‌شود، می‌آیند و می‌نشینند کنار آدم. با هم‌راهمان غصه می‌خورند یا دستمان را می‌گیرند و جلوی غصه را می‌گیرند؛ و چه قدرتی بالاتر از این؟ لابد از تخفیف‌های کتابفروشی‌ها فهمیده‌اید که در هفته کتاب‌خوانی هستیم؛ هفته‌ای که شاید فقط برای قصه‌ها نباشد، اما بی‌شک بخش بزرگی از بارش روی دوش همین قصه‌هاست. مصاحبه ما با نویسنده‌ها و بازیگران فیلم «بچه مردم» هم به همین بهانه شکل گرفت؛ مصاحبه‌ای که تا ساعت ۱۲ شش‌قیلش هنوز یک پادروها بود و هر دری زدیم، نمی‌شد که نمی‌شد. اما خوب، ما از قصه‌ها یاد گرفتیم ناامید نشویم و نتیجه‌هایمان ناامید نشدن، شُدد رخ‌دادن یک اتفاق خوب؛ مصاحبه‌ای در ساعت ۱۳ روز جمعه، در کتابفروشی «کتاب‌ها مان».

بعضی قاب‌ها ایرانی‌اش قشنگ‌تره!

«از بین ۱۳ نامزد با استعداد امشب، برنده می‌تواند برای اولین بار یک زن باشد» با این جمله، آب‌سردی بر پیکر تارانتینو و برادران کونن ریخته می‌شود و می‌فهمند که قرار نیست جایزه برای آن‌ها باشد. سانی تاتار داللی لس آنجلس، به‌خاطر این جمله بار بار استرایپسند ۶۸ ساله کف و سوت می‌کشد. منظور او کاترین بیگلوتس. همسر سابق جیمز کامرون و البته رقیب او در همان شب کلدایی. استرایپسند که آن جمله را در ۷ مارس ۲۰۱۰، به زبان آورد عده‌ای در میان تشویق‌ها دنبال واکنش جیمز کامرون می‌گردند. آیا جیمز، پیروزی کاترین را دوام می‌آورد؟ حالا حاشیه‌سکار تبدیل می‌شود به یک نبرد درون خانوادگی. دیگر کسی به کونن‌ها و تارانتینو توجه نمی‌کند. درست چند ثانیه بعد، برنده اعلام می‌شود، همه‌ظاهر را حفظ می‌کنند و کف دست‌ها را مثل آدم‌های متملن بر هم می‌کوبند. بیگلو برنده شده‌است. کسی نمی‌داند کامرون خاطره شش ۷ مارس را چند بار با خودش تکرار کرده. ۱۴ سال پس از این اتفاق و چیزی حدود ۱۳ هزار کیلومتر آن‌طرف‌تر، یک اتفاق نه چندان مشابه اما با یک موضوع مشترک روی سن برج میلاد تهران اتفاق می‌افتد. برنده‌بهترین فیلمنامه فجر چهل و سوم اعلام می‌شود اما اینجا دیگر خبری از یک جدال زن و شوهری نیست. اینجا و در این مختصات جغرافیایی زن و شوهر‌ها با هم روی سن می‌روند و با هم جایزه‌شان را می‌گیرند. بچه مردم که جایزه‌بهترین فیلمنامه را از فجر گرفت همه می‌دانستند که یک قاب دو نفره ساخته خواهد شد. محمود کریمی و همسرش فازنه یارمحمدی به‌عنوان نویسندگان فیلم تحسین‌شده بچه مردم روی سن رفتند و قابی ساختند که نمی‌شود دوستش نداشت. حالا همان قاب رو به روی مادر کتابفروشی نشسته‌اند. از این زن و شوهر نمی‌شود توقع پوشیدن لباس‌های مادرکار یا چهره‌هایی داشت که با یک‌بار دیدن، صرفاً به‌خاطر ظاهرشان، در ذهنتان بمانند. آن‌ها یک زن و شوهر معمولی هستند، همان‌هایی که در ملودرام‌های تلویزیونی دهه هفتاد می‌شدند تماشایشان کرد. همان تصویری که رضا صباغی و عاطفه صدر خانه سبز در ذهنمان ساخته‌اند. همان زوج‌هایی که تلاش نمی‌کنند با هم لباس‌هایشان را ست کنند اما در واقع کلام و ذهنشان با هم ست شده. همان آدم‌هایی که خبری از تصویر عروسی‌شان نداریم اما متوجه صمیمیتشان می‌شویم، حتی در یک گفت‌وگوی چهل دقیقه‌ای، ذوق‌زدگی را ببخشید

ولی آنقدر زوج‌های سانی مثال دیده‌ایم که برای این قابِ ایرانی و البته ساده دلمان تنگ شده‌،البته کمی برایمان عجیب است. چطور می‌شود در روزگاری که زن و شوهر‌ها دنبال فرصتی برای فرار از هم می‌گردند، دو آدم بنشینند و سخت‌ترین جدال فکری جهان را با هم انجام دهندو فیلمنامه بنویسند. آدم یاد آن سکانس‌هایی می‌افتد که رضا صباغی پشت ماشین تحریر می‌نشست و وقتی عاطفه سمشست می‌آمد تا آب یا چایی بیآورد، رضا سرش را از پشت ماشین تحریر بر نمی‌داشت. اصولاً نوشتن راحت نیست. حتی برای آدم‌های تنها و حتی برای مایی که پشت‌همین کیبورد نشستست‌ایم. کریمی با همان صدای آشنس‌ا که سال‌ها در پشت صحنه خندوانه و پشت دوربین موقع گفتن آقا یا خانم فلاّتی، آ‌ش را می‌کشید می‌گوید: «سابقه کار فیلمنامه‌نویسی به‌صورت گروهی یا دوفرنه سابقه‌ای به قدمت خود سینماست؛ یعنی ما کار عجیبی انجام ندادیم. از طرفی دیگر، ما قبلیش با هم یک فیلمنامه دیگر را کار کرده بودیم و این اولین تجربه‌یمان نبود. ضمن اینکه سعی می‌کردیم اصلاً بی‌رودرواسی حرفه‌ای به نفع کار و فیلمنامه‌ها می‌کردیم؛ یعنی از آن ساعتی که می‌آمدیم سر کار، واقعاً تلاش می‌کردیم مثل دو تا همکار، بی‌رودرواسی باشیم؛ چون رودرواسی برادر نبود. یعنی اگر قرار بودمن یا فازنه به‌خاطر همدیگر کوتاه‌بیاایم، فیلمنامه‌ضرر می‌کرد. ما می‌دانستیم که اینجا باید فیلمنامه خوب بنویسیم.» کریمی میکروفون را سمت‌خانم می‌گیرد و می‌گوید: «شمانی خواهید چیزی اضافه کنید؟» یارمحمدی می‌گوید: «باید مواضع حفظ می‌شد... تحت هر شرایطی!» کریمی سر تأیید تکان می‌دهد و می‌گوید: «این سخت‌گیری که از آن کوتاه‌نمی‌آمدیم، شاید جاهایی به بحث جدی می‌رسید، اما نه دلمان می‌دانستیم همه‌اش به نفع کار و فیلمنامه‌ها می‌شد. در نهایت قرار بود اسم هر دوی‌مان باشد و وقتی در لول حرفه‌ای کار می‌کنی، هیچ رودرواسی‌ای وجود ندارد. اما اینکه ما با هم زوج هستیم، یک محاسنی هم داشت. مثلاً فرض کنید بسیاری از حرف‌زدن‌هایمان به همین دلیل نسبت‌داشتن، کمتر و کوتاه‌تر می‌شود؛ یعنی خیلی زودتر حرف همدیگر را می‌فهمیم و این حسن بزرگ آن است. مثلاً فازنه می‌داند اگر من الان روی موضوعی مُصرّم یا مخالفم (یا بالعکس) این مسئله برایش کدورتی ایجاد نمی‌کند؛ چون هر دو مطمئنیم داریم درباره کار مشترکمان صحبت می‌کنیم.»

یارمحمدی‌که هر جمله‌ای که کریمی می‌گوید را ناخودآگاه و با سسر تأیید می‌کند. کریمی ادامه می‌دهد: «این ممکن استست وقتی آدم با فردی غریبه کار می‌کند، در فضای دیگری پیش برود؛ مثلاً او بخواهد کار را مال خودش کند یا من بخواهم کاری بکنم، یا این طور برداشت شود که الان چون ما من خوب نیست، چنین رفتاری می‌کند. این‌ها در این مدل رابطه از بین می‌رود. بااین حال، یک مراقبت و بزه لازم دارد تا کارکردن، سسر وکله زدن، گاهی جر وبحث یا مخالفت و موافقت، روی رابطه شخصی‌مان تأثیر نگذارد. این هم کنترل‌تی می‌خواهد که به‌هرحال تا جایی که توانستیم انجام دادیم، ممکن بود کمی هم دچارش شویم، اما چون خود کار برای هر دوی ما مهم بود و هر دو می‌خواستیم کار بهترین شکل ممکن را بپایان دهند، در واقع فایده این با هم کارکردن، طبیعتاً بسیار، بسیار بیشتر بود.» گفت‌وگو پیش‌تر می‌رود و آقای کارگردان لابه‌لای کتاب‌هایی که پشت‌ش قرار گرفته می‌چرخد و از بالا تا پایین کتابخانه می‌چرخد. از خانم یارمحمدی درباره همان دیالوگی که در مقدمه نوشتیمش می‌پرسیم. همان دیالوگ تاجی که الیور تونیست را به موسی(ع) می‌یافت تا شاید به بچه‌ها بفهماند که وقت رفتن است. می‌پرسم که چقدر از این الیور تونیست‌ها در ذهنتان بوده برای نوشتن بچه مردم؟ یارمحمدی کمی سکوت می‌کند و بعد جواب می‌دهد: «واقعیتش این است که کتاب‌ها مثل بچه‌ها نسبت ما با کلمات یا زبان مادری‌مان هستند. یعنی واقعیت این است که من هیچ‌وقت به این فکر نمی‌کنم که مثلاً فلان کلمه را اولین‌بار کی شنیدم یا یاد گرفتم. کتاب هم همین است؛ یعنی اندوخته ادبی‌مان در ناخودآگاه ما ذخیره می‌شود. یک عالمه کتاب خوانده‌ایم، یک عالمه نویسنده را می‌شناسیم. این‌جوری نیست که حالا فکر کنیم از کدام نویسنده در کدام سکانس استفاده کنیم. این‌ها در ناخودآگاهمان هست و موقعی که می‌خواهیم حرفی را بزنیم، این اسامی یا مضامین مثل کلمه‌ها خودشان می‌آیند توی ذهنمان. در فیلم خیلی جاها به سراغ این مضامین می‌رویم؛ مثلاً برادران کارامازوف، حافظ، حضرت موسی، سهراب و فریدون و... را داریم. این‌ها حداقل در بچه مردم چیدمانی نبود؛ خیلی از خودمان می‌آمد، دوستشان داشتیم و از آن‌ها استفاده کردیم. در نهایت هم در فیلمنامه جاری شُدد.» در ادامه صحبت‌ها حرف از کلیشه‌ای نشدن برخی از سکانس‌ها مثل شهادت و دیدن پرچم در چند جای قصه می‌شود. می‌پرسم چه‌کار کرده‌اند که این‌ها کلیشه‌ای نشده و کریمی پاسخ می‌دهد:

«این‌ها هم از دلِ درام و قصه درآمده. این‌طور نبوده که کسی به ما بگوید، فلان پرچم یا شهادت را اضافه کن، خود قصه بچه‌های شهدای پرورشگاهی این را دل خودش دارد که ما را جذب کند.»

می‌پرسیم آیا ترسیدند که عده‌ای به‌خاطر پرداختن به شهادت کنارشان بگذارند یا نسبت به اثر واکنش منفی نشان دهند؟ کریمی می‌گوید: «این‌ها واقعیت‌هایی بوده که اتفاق افتاده. نمی‌توانیم انکارش کنیم. الان شما ببینید این همه کتاب در اینجا وجود دارد. چند مورد از آن‌ها را همه دوست داشته‌اند؟! نمی‌شود نظر و تأیید همه را گرفت.»

به‌اواخر گفت‌وگو می‌رسیم و از این می‌پرسیم که چرا برای بچه‌های نسل زدی امروز، بچه مردمی که مربوط است به چند دهه قبل‌تر و دهه‌های پدر و مادرشان، برای آن‌ها غریب نیست؟ یارمحمدی پاسخ می‌دهد: «چون نوجوانسی همین ویژگی را دارد. برای همه ما نوجوانی دوره ملتهمی بوده و مثلاً من تا دلتان بخواهد برانم دوران سختی بود و دوست داشتم زودتر تمام شود. البته نه به‌خاطر اینکه مثل بچه‌های قصه آسیبی دیده باشم. نه. اما باز هم دوره سختی است. به همین دلیل در اولین شغلی که انتخاب کردم، خواستم تا معلم نوجوان‌ها باشم تا بتوانم از سختی‌های این دوره کم کنم.» کریمی می‌گوید: «واقعیتش نوجوانی برای ما نه خیلی آن چنان دشوار بود و نه خیلی راحت. مثل همه آدم‌ها، یک چیزهایی در همه دوره‌ها، وقتی آدم در سنین مختلف است، به‌نظم مشترک است. یعنی همان‌طور که ما جوانی کردیم، نوجوانی کردیم، پدر و مادرهایمان هم همین‌سسن را گذرانده‌اند و بچه‌هایمان هم لابد همین‌سسن را می‌گذرانند. درست است که در هر دوره و تاریخی، شکل وشمایل خودش را دارد، ولی در ذاتش خیلی اشتراکات هست. اینکه مثلاً نوجوان در سن نوجوانی می‌رسد به این نقطه که یک‌ذره شاخک‌هایش تیز می‌شود، دنیا را می‌خواهد بشناسد، می‌خواهد پایش را بگذارد در بزرگسالی، می‌خواهد ادای بزرگسال‌ها را دربیآورد، می‌خواهد هویت پیدا کند، می‌خواهد ببیند کیست و شخصیتش چیست، ما شاید از همین اشتراکات استفاده کردیم. دنبال این نبودیم که یک ارتباطی بین این‌ها پیدا کنیم؛ به این فکر کردیم که واقعاً یک نوجوان چه ویژگی‌هایی دارد؟»

حالا نوجوان‌های واقعی چه شکلی هستند؟

مهید و ایلیا پیج می‌کنند و ریسه می‌روند. احسان هرازچندگاهی یک‌بار وارد همان حرف‌های یواشکی می‌شود و او هم ریسه می‌رود. فرزین هم هرچند دقیقه یک‌بار لای کتاب در دستش را باز می‌کند و چند خطی از آن را می‌خواند و دوباره می‌بندد. کتاب در دست فرزین ۲۰ ساله، مجموعه اشعار فروغ است. می‌گوید هر چند شب یک‌بار حافظ و فروغ می‌خواند. فرزین به نسبت ما جلوتر از بقیه نشسته، کنارش احسان ۱۸ساله، چخش مهید و بعد هم ایلیا که در همین سن و سال‌ها هستند. هیچ‌کدام از تپه‌ها با آن کلیشه‌های ظاهری که از نسل جدید در ذهنمان داریم سازگار نیست. همین تپه‌ها را بچه‌های دهه شصت و هفتاد هم در خیابان‌ها می‌زدند. دنبال نسل زدی بودن می‌گردیم. دنبال یک تفاوت حتی ساده. خوب این‌ها نوجوان‌های این زمانه هستند و باید با بقیه تفاوتی داشته باشند. شاید دارند حفظ ظاهر می‌کنند. میکروفون را داده‌ایم دست فرزین تا او شروع کنند. فرزین خودش را معرفی می‌کند و به‌رسم مسابقه محله میکروفون را می‌چرخاند جلوی بچه‌ها تا آن‌ها هم اسمشان را بگویند.

«احسان احمدی هستم...» «من مهید جهان‌نوش»، ایلیا به جلو خم می‌شود و می‌گوید: «ایلیا یعقوبی... میکروفون بچمون می‌رسید خودمون می‌گفتیم!» همه می‌زنند زیر خنده. نوبت می‌رسد به اینکه بگویند چه کتاب‌هایی را می‌خوانند. بچه‌ها می‌گویند برای آنکه نزدیک بشوند به نقاشان بهشان گفته بودند که کتاب کیمیاگر کونیلو و دمیان هر مان همه را بخوانند و کنارش کلی روایت فتح مرتضی آوینی دیده بودند. فرزین می‌گوید: «من واقعاً بُعد از کیمیاگر خیلی تغییر کردم. به‌خصوص آن جایی که فکر کنم در پشت کتاب هم نوشته شده: گویی سراسر جهان خاموشی بود. روح آن جوان خاموش بود. نه دردی داشتی و نه رنجی و نه هیچی. فقط نگاهی خالی به فراسوی در کوچک قهوه‌خانه و میل غلیظی برای مرن. پایان گرفتن همه چیز برای همیشه و در همان دقیقه.» فرزین که به کلمات آخر می‌رسد مهید یک سوت مسترن می‌زند تا حال و هوایمان با کار کونیلو یکی شود و دوباره همه می‌زنند زیر خنده.

نوبت به احسان می‌رسد تا کتابی که دوست دارد را معرفی کند و می‌گوید که بین شاعرها احمدرضا احمدی و کتاب قافیه در باد بگم می‌شود را دوست دارد و کنارش هم سر کلاس با کیارستمی را معرفی می‌کند. اسم کیارستمی که می‌آید، مهید عینک آفتابی احسان را به چشم‌مان می‌زند تا کسی که از کیارستمی حرف می‌زند شبیه‌اش هم باشد. دوباره با بچه‌ها می‌خندیم. نوبت به خود مهید و ایلیا یعنی بچه‌های آخر کلاس می‌رسد.

مهید می‌گوید، چراغ‌سبزه‌ها از متیو مک کانهای را دوست دارد و چند نمایشنامه را معرفی می‌کند. ایلیا هم می‌گوید، خان عروسک‌ها از انریک ایبسن را خیلی دوست دارد و عاشق تغییر فضایی است که در نمایشنامه‌ها اتفاق می‌افتد. وقت‌هایی که فکر می‌کنی همه چیز عادی است و ناگهان همه چیز تغییر می‌کند.

لا‌به‌لای همه این حرف‌ها درباره کتاب، از بچه‌ها همان سؤالی که از محمود کریمی و همسرش پرسیدیم را تکرار می‌کنیم و می‌پرسم چرا بعضی از مفهوم‌ها که در سینمای ایران کلیشه شده در بچه مردم کلیشه نیست و اصلاً این مفهوم‌ها مثل پرچم و شهادت چه معنایی برایشان دارد؛ مهید، ایلیا، فرزین و احسان جملاتی را می‌گویند که همه آن‌ها آن‌قدر به‌هم‌پیوسته است که با هم آورده شده: «شهیدشدن خیلی بارزش است، درصورتی که الان دارد یک چیز بدی باب می‌شود. با مثلاً یک‌سری‌ها مخالف مقدّس جلوه‌دادن شهادت و جنگ هستند؛ اما خوب واقعاً یک چیز مقدسی است باباجان! درسته که ما آن دوران را ندیدیم، ولی می‌دانیم چیز ارزشمندی به‌حساب می‌آید. از وقتی چشم‌هایمان را باز کردیم درباره‌اش دیدیم و شنیدیم و خواندیم تا همین الان. مسئله شهادت برای من آن قبل ارزشمند بود؛ اما جالبی برانم خیلی ارزشمندتر شد که فهمیدم اصلاً ما از قشر افراد بهزیستی شهید داریم؛ کسانی که شهید شدند و تو قرار است نقش آن‌ها را بازی کنی. خیلی‌ها اصلاً نمی‌دانند که از این قشر هم‌رفته‌اند جنگ. خیلی از دوستانم که اصلاً در این وادی‌ها نیستند، توفیلم گریه‌شان می‌گیرد. خیلی‌هم همین‌شدها هوایمان را دارند؛ از روز اولی که رفتیم جلوی دوربین، هوای ما را داشتند و دارند تا الان.»

این مصاحبه حرف‌های بیشتری هم برای گفتن دارد. هم مهید، ایلیا، احسان و فرزین حرف‌های بیشتری داشتند و هم کریمی و یارمحمدی. مفصلش را کمی بعدتر می‌توانید بخوانید؛ اما یک سؤال هنوز برای ما باقی مانده است. اینکه واقعاً بچه‌های دهه شصت و هشتاد و نوجوانان امروز با بچه‌های جنگ فرق دارند؟ مهید می‌گفت ما شبیه بچه‌های زمان جنگ هستیم؛ چون ما هم جنگ را تجربه کرده‌ایم.

چه حرف‌های دهه شصتادنی‌های را قبول داشته باشیم و چه نه یک وجه اشتراکی بین کریمی، بچه‌های بچه مردم، ما حتی شما وجود دارد و آن هم اینکه کتاب برایمان مسئله است. کتاب وجه اشتراک همه ماست. به قول یارمحمدی کتاب زبان مادری ماست و همه بچه‌های می‌کتاب می‌خوانند فارغ از اینکه آوینی بخوانند و ببینند یا کونیلو، آن لذت عمیق وصف‌نشدنی زمین‌نگذاشتن یک کتاب یا خواندن یک فیلم را تجربه کرده‌ایم. همان لذتی که باعث می‌شود درست در همان لحظه‌ای که قرار است یک تجربه دراماتیک را تجربه کنی خودت را در قامت همان کاراکتر زجر کشیده‌ای می‌دانی که دوستش داری. همان کاراکتری که می‌تواند قصه‌هایشان شبیه به قصه‌های همین بچه مردم باشد.

زیر نور ماه



عاطفه جعفری دبیر گروه فرهنگ

کتاب «خانم ماه» خاطرات مکتوب زندگی خانم ناز علی‌نژاد همسرشهید شیرعلی سلطانی، از اهالی شیراز است؛ روایتی که به‌واسطه بیان دقیق و صمیمی همسر شهید و نویسنده اثر تنها بازخوانی زندگی یک رزمنده یا مرور چند خاطره نیست؛ بلکه تصویری عمیق از نقش یک زن در شکل‌گیری، هدایت و حمایت یک مسیر انقلابی ارانه می‌دهد.

«خانم‌ماه» زندگی زنی تأثیرگذار را روایت می‌کند؛ زنی که نه‌در حاشیه، بلکه در متن تصمیم‌ها و انتخاب‌های مهم قرار دارد. او در کنار همسرش، در دوران پیش از انقلاب، نقشی جدی در مقابله با گروه‌های منحرف و جریان‌های ضدانقلابی بر عهده می‌گیرد و همین همراهی، مسیر زندگی خانواده و به‌تبع آن جامعه پیرامونشان را تغییر می‌دهد. روایت این کتاب نشان می‌دهد چگونه حضور آگاهانه، صبر، ایمان و بینش یک زن می‌تواند در مهم‌ترین لحظه‌ها مسیر تاریخ یک خانواده و حتی یک نسل را تحت تأثیر قرار دهد.

کتاب «خانم‌ماه» از آن دسته آثاری است که نه‌صرفاً با داستان و روایتش، بلکه با حس و حال، اخن صمیمی و جهانی که می‌سازد، به دل می‌نشیند. این کتاب از همان صفحه‌های نخست نشان می‌دهد که قرار نیست فقط یک روایت خطی یا یک قصه ساده ارائه دهد؛ بلکه می‌خواهد خواننده را وارد فضایی کند که در آن جزئیات زندگی، خاطرها، زخم‌ها، لحظه‌های روشن و سایه‌دار و حتی سکوت‌ها نیز معنا پیدا می‌کنند.

محتوای کتاب بیش از آن که روایت زندگی یک شهید باشد، روایت رشادت‌ها، ایستادگی‌ها و نقش بی‌بدیل زنی است که در دل سختی‌ها، مسیر خانواده‌اش را شکل می‌دهد و در تصمیمات حساس همسرش نقشی تعیین‌کننده‌دارد. این کتاب با هوشتندنی، قهرمان‌سازی کلیشه‌ای نمی‌کند؛ بلکه تصویری واقعی و ملموس از زنی ارانه می‌دهد که شجاعتش بیشتر از جنس «زندگی‌کردن» است تا شعاردادن.

داستان از یک محله حاشیه‌ای شیراز آغاز می‌شود؛ فضایی ساده، واقعی و بدون اغراق که دقیقاً همان نقطه‌قوت کتاب است. نویسنده با انتخاب این بستر، زندگی را آن‌گونه که هست نشان می‌دهد؛ محدودیت‌ها، ذغدغه‌های روزمره، امیدهای کوچک و دل‌نگرانی‌هایی که هر خواننده‌ای با آن آشناست. همین سادگی باعث می‌شود مخاطب خیلی زود خودش را در دل روایت پیدا کند؛ و با شخصیت‌ها ارتباط بگیرد. لحن کتاب بسیار ساده و بی‌تکلف است؛ نه‌به‌دنبال پیچیده‌گویی است و نه تلاش می‌کند روایت را بیش از حد احساسی کند. این سادگی، هویت اصلی کتاب است و دلیل اینکه «خانم‌ماه» به دل مخاطب می‌نشیند. روایت از دل زندگی آمده، نه از پشت میز نو‌نویسندگی. خواننده با زنی روبروست که تصمیم‌هایش، شجاعتش و همراهی‌اش با همسر شهیدش در مسیر مبارزه با گروه‌های منحرف، نه‌در قالب قهرمان‌پردازی مصنوعی، بلکه در قالب کنش‌های واقعی روزمره جلوه می‌کند. این روایت نشان می‌دهد که رشادت فقط در میدان مبارزه نیست؛ گاهی در سکوت و استقامت یک زن، در امیدگی که حفظ می‌کند، در حمایتی که پنهان اما مؤثر است، معنای واقعی پیدا می‌کند. به همین دلیل، «خانم‌ماه» نه‌فقط خاطره‌ای از گذشته، بلکه روایت تأثیرگذاری از زن امروز است؛ زنی که می‌تواند مسیر تاریخ خانواده‌اش را تغییر دهد. کتاب‌هایی مانند «خانم‌ماه» فقط یک روایت شخصی یا خانوادگی نیستند؛ آن‌ها بخشی از حافظه جمعی یک ملت را می‌سازند. اهمیت این نوع آثار بیش از هر چیز در این است که تاریخ را از زبان مردم واقعی بازگو می‌کنند؛ مردمی که در متن زندگی، در سختی‌ها، در روزهای پراشتاب و در لحظه‌هایی که سرنوشت یک جامعه را تغییر می‌دهد، حضور داشته‌اند. این کتاب‌ها بر خلاف تاریخ‌نگاری‌های رسمی و خشک، گاهی آن چنان انسانی، ملموس و نزدیک روایت می‌شوند که خواننده بدون فاصله با آن‌ها همراه می‌شود و حقیقت را نه فقط می‌شنود، بلکه احساس می‌کند.

یکی از ارزش‌های مهم «خانم‌ماه» این است که قهرمانی را به شکل روزمره و واقعی نشان می‌دهد. بسیاری از روایت‌های تاریخی تمایل دارند قهرمانان را بزرگ‌نمایند کنند و به‌نوعی از آن‌ها چهره‌های دست‌نیافتنی بسازند. اما خاطرات شفاهی، به‌ویژه وقتی از زبان خانواده و نزدیکان بیان می‌شود، تصویر متفاوتی ارائه می‌دهد: قهرمانانی کاملاً زمینی، واقعی، با ترس‌ها، امیدها، تردیدها و با شجاعت‌هایی که در دل زندگی جریان یافته است. این تصویر نه‌تنها باورپذیرتر است، بلکه از نظر تربیتی و فرهنگی نیز تأثیر عمیق‌تری دارد. وقتی مخاطب ببیند انسان‌های معمولی از دل محله‌های ساده و در شرایط عادی توانسته‌اند تصمیم‌های بزرگ بگیرند، احساس می‌کند این مسیر برای خودش نیز قابل پیموند است.

از سوزی دیگر، کتاب‌هایی از این دست حامل صدای زنان هستند؛ زنانی که در بسیاری از روایت‌های رسمی یا مغفول هستند با نقاشن کم‌رنگ شده است. درحالی‌که در واقعیت، خانواده‌ها، همسران و مادران نقش تعیین‌کننده‌ای در شکل‌گیری شخصیت‌ها و مسیرهای انقلابی و اجتماعی داشته‌اند. حضور پررنگ زن در کتاب «خانم‌ماه» به این دلیل ارزشمند است که نشان می‌دهد تاریخ فقط در میدان جنگ یا در جلسه‌های سیاسی نوشته نمی‌شود؛ تاریخ در خانه‌ها، در تصمیم‌های روزمره و در استقامت‌های پنهان هم شکل می‌گیرد. ثبت این صداها بخشی از عدالت تاریخی است؛ بخشی که علالت در روایت.

اهمیت دیگر این نوع آثار، انتقال تجربه میان نسل‌هاست. نسل امروز بسیاری از آنچه گذشته، رنج‌ها، سختی‌ها و حتی زیبایی‌های مبارزه را نمی‌داند. کتاب‌های خاطرات پل ارتباطی میان دو نسل هستند؛ پلی که اجازه می‌دهد جوان امروز، گذشته را نه در قالب یک واقعۀ دور، بلکه در قالب زندگی یک انسان واقعی درک کند. در جهان امروز که سرعت تغییرات زیاد است و فاصله میان نسل‌ها هر روز بیشتر می‌شود، چنین روایت‌هایی می‌توانند راهی برای گفت‌وگو و فهم مشترک فراهم کنند. در کنار این‌ها، این مدل خاطرات ابعداف‌فرهنگی یک جامعه را نیز حفظ می‌کنند. وقتی کتاب از محله‌ای ساده در شیراز آغاز می‌شود، درواقع بخشی از جغرافیا، زبان، آداب، روایط خانوادگی و سبک زندگی مردم را ثبت می‌کند. این جزئیات در هیچ متن تاریخی رسمی یافت نمی‌شود؛ اما برای فهم جامعه، تاریخ شفاهی و سیر تحولات فرهنگی ضروری‌اند. در عصر حاضر که هویت‌ها زیر فشار رسانه‌ها، سرعت و تحولات مداوم کم‌رنگ می‌شوند، ثبت چنین آثاری نوعی حفظ ریشه‌ها و حافظه فرهنگی است. این کتاب‌ها تنها گذشته را روایت نمی‌کنند؛ بهه امروز و آینده نیز معنا می‌دهند و یادآوری می‌کنند که چه ارزش‌هایی یک جامعه را می‌سازد و چه انسان‌هایی در دل زندگی، پایه‌گذار امنیت، آرامش و مسیر پیشرفت بوده‌اند. به همین دلیل، کتاب‌هایی همچون «خانم‌ماه» نه فقط خواندنی، بلکه ضروری‌اند؛ برای شناسخت خودمان، گذشته‌مان و مسیری که از دل زندگی مردم عادی شکل گرفته و به امروز رسیده است.

فرهیختگان

فرهیختگان

دوشنبه ۲۶ آبان ۱۴۰۴

شماره ۴۵۵۹

FARHIKHTEGANDAILY.COM

FARHIKHTEGANONLINE

